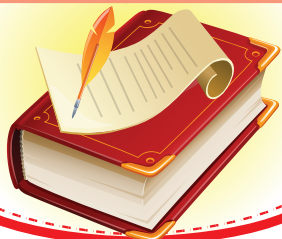


امیر باقری

با پرستار و پزشکی چون تو،
ایمن از فاجعه ویروس؛
دست آلوده به ویروس تو را می بوسم!



مسعود منفرد

به انگلستان هر درخت
انگشتری از شکوفه جار بست
که دهانشان بازمانده
از نوازش نسیم
و جامی پر از رایحه
به دامن نسیم می بخشد
افسوس
که ریه‌هایی خسته
آن سوی پنجره‌های بسته
با چشمی پر از حسرت
به عبور ناگزیر بهار
دست تکان می دهند
فقط
دست تکان می دهند...



محمدرضا عسگری

بذر نامت را
بر گستره‌ی جانم پاشیده‌ام
تا پنهان بمانی
بهار از راه رسید
شاخه‌ای بر پیراهنم شکوفه داد
و گنجشکان
به خواندن ترغیب شدند.
تو فرشته‌ای
که پنهانت نمی توان کرد...



حجت اله رفعت جو

باید اعتراف کنم
که هنوز در خیالم ایستاده‌ای
شبیبه روستایی زیبا و قدیمی
خوابیده بر دامنه کوهی کوتاه و مه آلود
بعد از بارش باران شبی طولانی
که گاهی
شبهه‌ی اسبی بی جفت
خیالش را آشفته می کند
باور کن
هنوز در خیالم ایستاده‌ای
و عطر موهایت در باد
در میان مه
برایم دست تکان می دهد...



مسعود حدادی

باز هم آبیستن یک شعر نامم می کنی
در سکوت خانه غرق پیچ و تا می کنی
شعر چشمک می زند در آسمان چشمه‌ات
واژه واژه همزاد شهابم می کنی
آه... وعده تا سر خرمن امیدی واهی است
ماه‌ی افتاده در تنگ سرابم می کنی!
باز می خندی و طعم طعنه‌هایت تازه هست
لحظه‌هایی که فقط شاعر خطابم می کنی!
رعدوبرق قبل باران است یادت گاه‌گاه
یک تلنگر خراج بغض چون حبابم می کنی
یا که چون رنگین کمان بعد باران می رسی
گریه گریه ابر دارم آفتابم می کنی
دختر خرداد! یک شب با تب تند تنت
ساکن خوشبخت شهر التهامم می کنی؟
ارث حوا هست سبب گونه‌هایت عاقبت
در بهشت بودند آدم حسابم می کنی...!

احمد محمدپور

آوازه
هستی فروغش را
آینه
جلوه گر به دوران کن
روح
بدرت اگر به پرواز است
بر خاک
پدر به گل هزاران کن
دستی
به نوازش تپه‌ی دستی
عیشی
به دل امیدواران کن
با
یاد پدر نهاد نیکویی
بر پا
کن و وقف روزگاران کن

روز پدر
روز
پدر است مثل باران شو
دستان
پدر تو بوسه باران کن
هم
بای پدر بیوس و هم دستش
وان
باغ دلش جو گلزار کن
از
تنگ حصار خاکبان بر شو
در
زمره خورشیدسواران کن
در
خاطره‌اش کدورت گیتی
رنگین
چو طراوت بهاران کن



صفورا کاظمی

هیچ کدام
عشق را پشت پا نزدیم
میان خواب‌هایم
لباسی سپید آوردی
و در جستجوی جیک جیک گنجشک‌ها
اتاق را چرخ زدی
تا از شکاف عمیق خواب بیرون زدم.

کودکی

پر کوچکی را که نشان از فرشته بود تعارف کرد
بعد دوستی زنگ تلفن را به صدا در آورد
تا مرا به جوانه گندم شب عید گره بزند.

چه زیبا

معجزه آمدنت
به آغوش می کشاندم
وقتی
هیچ کدام از ما
عشق را پشت پا نمی زد...



جواد اسماعیلی

به نوای سازت ای جان چه ترانه ای بسازم
توبزن نوای رقصی که بهانه ای بسازم
بزن از هر آنچه خواهی که دلم زغم شکسته
من از اینهمه شکستن چه فسانه ای بسازم
غم و درد سینه ام را تو نفس نفس بزن تا
که غزل غزل زشوق تو ترانه ها بسازم
چو هزار وعده دادی به یکی وفابکن تا
به امید دیدن تو به زمانه ای بسازم
به نسیم آشنا ده تو نشانه ای ززلفت
که زدست خسته جانم همه شانه ای بسازم
رخ «آینه» ندارد ز تو جز غمت نشانی
به خدا چگونه بی تو به نشانه ای بسازم



سیده حدیث جعفری

خورشید سایه‌ها را کوتاه تر می کرد و گونه های آسمان، سرخ و گلگون تر می شد؛ شاید همرنگ با سینی مسی که با تنقلات هر روز همان موقع به حیاط می آمد. سماور قدیمی باز کنار کاشی های فیروزه ای می نشست و گل های قوری باز با شمعدانی های قرمز حوض هم صحبت می شدند، شاید راجع به رنگ گلبرگ هایشان و یا شاید راجع به کودکی او، کودک چندین و چند سال پیش که حالا پا به پای عصرهای دلنشین بهاری عمر می گذراند. شاید فقط همان درخت بود که به وضوح رنگ آمیزی زمان را در موهایش می دید؛ گیسوانی حنایی که هر روز عصر دوباره همانجا بافته می شد، با دستانی پینه بسته که انارهای ترک خورده هم به احترامشان تعظیم می کردند، هر روز و هر روز؛ عصرها همانگونه می گذشت. عصرهایی شاید تکراری که هر بار خاطره ای را برای او زنده می کرد، پیرزن تنها؛ حیاط قدیمی و آلبوم عکسی که همسن خودش بود، خورشید دامنش را از حیاط جمع می کرد و نسیم گلبرگ های گل رز باغچه را جارو و همسفر خود می ساخت و آن عصر هم مانند عصر های دیگر گذشت؛ اما هیچکس حتی تاب زنگ زده گوشه حیاط که گذر زمان را با پیرزن تاب خورده بود، نفهمید که راز این عصرهای تکراری چه بود. کسی نمی داند شاید راز قدیمی آلبوم عکسی بود که هر عصر خاطرات را پیش روی چشمان کم سوی پیرزن می لغزید و اشک می شد...



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی

